

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت درباره مطلب مرحوم سید، و انطباقش به مثل افلاطونی به اینجا رسید که ایشان در بیان قضاء کلی و قدر جزئی، آن حقیقت علمیّه‌ی اشیاء را به عنوان یک حقیقت کلیّ که قابل انطباق بر مصادیق متعدده می‌باشد را قضاء کلی می‌شمردند. و طبعاً تقدیر و جزئیت و مصداق آن، را که به صورت عینی خارجی واقع می‌شود، به عنوان قدر و به عنوان مشیّت حتمیه که وقوع خارجی و وقوع عینی دارد به حساب می‌آورند. در نتیجه آن قدر خارجی و آن قدر عینی مصداق آن حقیقت کلیّه و حقیقت علمیّه می‌شود که می‌تواند قابل صدق بر کثیرین باشد، ولی هنوز به مرتبه‌ی جزئیت و به مرتبه‌ی مصداقیّت نرسیده است.

راجع به مثل هم ایشان همین مطلب را می‌فرمایند و می‌فرمایند: افلاطون هم در واقع همین را می‌گوید یعنی مسأله‌ی مثل عبارت است از یک واقعیّتی که آن واقعیّت اصل و ریشه برای مصادیق خارجی است و به واسطه‌ی همان حقیقت و واقعیّت عینیّه‌ی غیر مشخصه هست، که مصادیق هم باید از نقطه‌ی نظر نوعیّت و خصوصیات خارجی و خصوصیات عینیّه با آن حقیقت منطبق باشند. بین مصادیق و بین آن حقیقت مبهمه و کلیّه نمی‌شود تنافی وجود داشته باشد. چرا که این خودش با لزوم سنخیت معلول با علّت منافات دارد.

این مطلب، مطلبی است که ما تا حدودی می‌توانیم با کلیّات آن موافقت داشته باشیم و همانطوری که در صحبت‌های سال گذشته عرض شد، مسأله‌ی مثل، عبارت از یک حقیقت ربطیه‌ی مجردیه است، نه عینیّه‌ی خارجیّه‌ی شهودیّه‌ی و ملکیّه و طبیعیه. یک حقیقت ربطیه‌ای که آن حقیقت ربطیه موجب تعین و تقید و تحدّد اعیان خارجی می‌شود، بأشکالها و بصورها و بعوارضها المختلفة و آثارها المتفاوتة. که در سال قبل راجع به این مسأله مطالبی عرض شد.

آنچه که اینجا نسبت به کلام مرحوم سید به نظر می‌رسد، فقط این نکته است. شاید هم خود مرحوم سید، همین معنا را قصد کرده‌اند، منتها عبارتشان تا حدودی نسبت به این مطلب نارسا باشد. ولی علی کلّ حال این مسأله، مسأله‌ی خیلی مهمّی است و واقعیّت مسأله این است که ما، هیچ وقت امر مبهم متعین خارجی عقلاً نمی‌توانیم داشته باشیم. یعنی اگر یک شیئی در خارج تحقق پیدا می‌کند، قطعاً از مرحله‌ی ابهام باید خارج شده باشد. مرتبه‌ی ابهام، آن مرتبه‌ی ذهن است و فقط یک تصویر ذهنی و

یک اعتبار است. همین که شما می‌گویید «خارج»، این خارج یعنی وجود خارجی و الوجود مساوق^۱ للتشخص. این چیزی است که در آن شک نیست. حتی وجود بحث و بسیط و بالصرافه‌ی حضرت حق هم وجود مبهم نیست! وجود سعی است. سعی چه ربطی به ابهام دارد؟! چه ربطی به اجمال دارد؟ وجود سعی و وجود بالصرافه و وجود لا یتنهی باز هم متشخص است. تشخص یعنی غیر مبهم بودن. یعنی معین بودن. حالا یا قابل اشاره‌ی حسیه هست، یا قابل اشاره‌ی حسیه نیست و فقط به اشاره‌ی معنویه و عقلیه می‌توان به او اشاره کرد. مانند وجود باری تعالی که قابل اشاره نیست. چون در هر جا که مورد اشاره قرار می‌گیرد، این مسأله در خود مشیر تحقق پیدا می‌کند و کیف به آن مورد اشاره و به سایر انواع. یعنی نفس اشاره اصلاً خودش حکایت از حضور و وجود عینی وجود بالصرافه می‌کند، پس شما به چه چیزی می‌خواهید اشاره کنید؟!

تو چشم عکسی و او نور دیده است به دیده، دیده را دیده که دیده است؟^۱
ما با دیده، خارج را می‌نگریم، ولی با دیده، خود دیده را نمی‌نگریم. خود دیده دیدنش چیست؟ محال است! این لحاظ آلیت و لحاظ استقلال در عین واحد و در ذات واحد امکان ندارد. بنابراین همین که شما فرض می‌کنید یک حقیقت و واقعیتی را به نام عالم قضاء که یک وجود سعی است و مبهم، که آن می‌تواند در مرتبه‌ی تنزل به اعیان خارجی تشخص پیدا بکند. به محض این که شما وجود خارجی برای این حقیقت فرض کردید، از مرتبه‌ی ابهام خارج می‌شود! منتها باید دید که این نحوه‌ی وجود، چه نحوه‌ای است؟ ابهام ندارد، این وجود تشخص و تعین دارد.

ولی صحبت در همان میزان و سعه‌ی وجودی اوست که سعه‌ی وجودی در بعضی از اوقات قابل سریان نسبت به خود موجود نیست، مانند وجود ما، وجود این کتاب، این دفتر، وجود این اشیاء. این وجود قابل سریان نسبت به وجود دیگر نیست. یک وقت نه، وجود سعی، یک وجود قابل سریان است، می‌تواند نسبت به اشیاء دیگر سریان پیدا بکند و جاری بشود.

فرض کنید که اگر بخواهیم یک مثال عادی بزنیم مثل موج. این موج‌های رادیو و تلویزیون و امثال این‌ها، وقتی که این موج در این اتاق می‌آید، این گیرنده‌ای که در این اتاق است آن موج را می‌گیرد. این موج این طور نیست که در این اتاق بایستد. نه! می‌رود در آن اتاق، گیرنده‌ی آن اتاق هم

۱- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری رضوان الله علیه، ص ۷۲ به اهتمام دکتر صمد موحد و شرح گلشن راز محمد لاهیجی رضوان الله علیه، صفحه ۱۲۸ با تحقیق دکتر بختیاری نشر علم - طهران. برای اطلاع بیشتر در مورد این بیت رجوع شود به جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی سال ۱۴۲۶ هجری قمری جلسه شماره ۷، دقیقه ۲۰ به بعد

آن را می‌گیرد. باز انحصار به مکان خاص ندارد یعنی تا وقتی که این قدرت و قوت را دارد، و به اصطلاح این تناوب در او وجود دارد، این موج به امکنه و به فضاهاى مختلفه سریان پیدا می‌کند. در یک جا توقف پیدا نمی‌کند.

این وجود قضاء کلی، این هم یک وجود ابهامی نیست. یک وجود خارجی است که این وجود خارجی یک واقعیت عینی است و در این واقعیت عینی همه‌ی آنچه را که باید در ظرف خارج تحقق پیدا بکند موجود است. خیلی عجیب است.^۱ انسان چطور تصور این موضوع را می‌تواند بکند که یک شیئی مشخص باشد، ولی در عین حال، دارای خصوصیت انعطافی باشد که بتواند به صور مختلفه‌ای دریابد. مسأله قضاء کلی خیلی مسأله‌ی عجیبی است. همین قضیه است که بزرگان را در این جا به یک نوعی تشکیک در تعین واداشته که اصلاً به طور کلی این مسأله‌ی قضاء و قدر یک امر متعین است یا فقط تعین در مرتبه‌ی قدر پیدا می‌شود!

روایاتی که در مباحث شب قدر و یا فرض کنید که مسائل مربوط به ولایت و نفس امام علیه‌السلام و امثال ذلک وجود دارد، همه به این مسأله و به این نکته بر می‌گردد. با توجه به اصل کلی تساوق وجود با تشخص، قطعاً مسأله‌ی قضاء با مسأله‌ی قدر یکی خواهد بود. بر خلاف آنچه که ممکن است مطرح بشود. و همان‌طوری که عرض کردم، آن جنبه‌ی ابهام و اجمال در این جا نسبت به قضاء کلی و جنبه‌ی تشخص و تعین نسبت به قدر خارجی ملاحظه بشود.

بر اساس مطالبی که در سال گذشته خدمت رفقا عرض شد، مسأله‌ی علم عنائی حق، شیئی جز همان حضور تعین خارجی اشیاء در نفس علمی ربوبی نیست. علم در ذات پروردگار، با تحقق علم در ذات ما متفاوت است. آن علمی که ما نسبت به معلوم داریم یا به نحو حضور است یا نسبت به حصول. یعنی علم حصولی یک اعتبار است که این اعتبار را ذهن به واسطه‌ی ارتباط با یک مسأله‌ی خارجی در خود به وجود می‌آورد. مانند صور اشیائی که این صور اشیاء در ذهن تحقق پیدا می‌کند. در یک موقع هست، و در یک موقع نیست. در یک موقع احضار است و در یک موقع نسیان. این مربوط به آن معلومی می‌شود که به واسطه‌ی اعتبار - نه به معنای اعمال نفسانی و تعمل نفسانی - برای انسان حاصل می‌شود. البته اعتبار در این جا به معنای مجاز نیست.

این علم عبارت است از همین صور اشیاء. ما کاری به اشیاء نداریم. اشیاء در خارج برای

۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد این مسأله رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی تذیل چهارم، صص ۲۲۵ تا ۲۳۰

خودشان دارند راه می‌روند. برای خودشان وجود دارند. ارتباطی هم به ما ندارند. ما فقط یک صور علمی داریم نسبت به این‌ها که البته همان‌طور که عرض کردم این به جنبه‌ی برزخ و مثال منفصل^۱ بر می‌گردد. به واسطه‌ی ارتباط با مثال منفصل، برای ما این صور خارجی به وجود می‌آید. یعنی صور ذهنی در این جا به وجود می‌آید. این علمی است که ما داریم.

البته علم حضوری هم داریم که عبارت است از همان احساس و نفس الوجود این حقائق نفسیه که انسان نسبت به آن، احساس علمی ندارد، بلکه احساس وجودی دارد. الآن که شما صبحانه‌تان را خوردید و بعد این جا تشریف آوردید، احساسی که نسبت به سیری دارید، این احساس یک احساس علمی و اعتباری و حضاری نیست. بلکه یک احساس خارجی است. یک احساس وجودی است که این را در خودتان احساس می‌کنید. وقتی هم که گرسنه شدید طبعاً خلافتش برای ما پیدا می‌شود. و همین‌طور در سایر صفات و ملکاتی که داریم و در خود مشاهده می‌کنیم.

و به همین جهت است که بزرگان، فرموده‌اند که انسان در هفته، یک بار باید خود را در بوته‌ی مراقبه و آزمایش نسبت به حالات سابقه دریاورد. و ببیند آن احساسی که نسبت به حقائق می‌کند، با آنچه را که در هفته‌ی گذشته داشت، چه قدر تفاوت کرده است؟

برای او چه مطلب جدیدی حاصل شده است؟ چه تجربه‌ای در این یک هفته برای او پیدا شده است؟ این فقط یک صورت علمی ذهنی نیست. یک احساس است؟ این که شما، چرا بگویم شما؟ خودم، این که خودم بلند می‌شوم و نسبت به نماز کسالت دارم، این فقط یک صورت ذهنی نیست، یک امر وجودی خارجی است. یک امری است که با من هست.

یا این که فرض کنید نسبت به حضور در مشاهد مشرفه حالت انبساط دارم، این چه حالتی است؟ آیا فقط صرفاً یک اعتبار ذهنی و یک تأمل وهمی است؟ یا این که یک حقیقت خارجی و حقیقت عینی است که من در خود مشاهده می‌کنم؟ رفتنم در آن جا، برداشتم از آن جا و حالتی که برایم پیدا می‌شود، این‌ها هیچکدام صورت ذهنی نیست. عبارت است از حضور یک امر، که آن حضور، احساس می‌شود! تصویری که نسبت به افراد دارم. تصویری که نسبت به اشیائی که در دور و برم هست، دارم، هیچ‌کدام از این‌ها عبارت از علم حصولی نیست. آن حالی که دارم، آن برداشتی که دارم، آنچه که مرا می‌کشاند، آن

۱ - برای اطلاع بیشتر بر بحث مثال منفصل و رابطه آن با ذهن انسان رجوع شود به معاد شناسی ج ۲ صص ۱۵۹ تا ۱۸۰

چه که مرا باز می‌دارد، خیلی باید دقت کنید!! این‌ها چیزهای خیلی مهمی است. که حتی وجود این‌ها در طرز تفکر اثر می‌گذارد.

تا دیروز می‌بینیم آقا یک طرز تفکر داشت، هیچ چیز عوض نشده، آسمان همان آسمان، ابر هم همان ابر است، گردش خورشید و ماه هم همان، اما این هفته، امسال می‌بینیم طرز تفکر یک طور دیگر است. چه بوده، چه شده است؟ چه تغییری شده است؟ چه مسائلی اتفاق افتاده است؟ اگر امروز فلان مطلب را می‌بیند، همین مطلب را هم پارسال می‌دید. چرا پارسال این نظر را نداشت؟ چرا پارسال این‌گونه قضاوت نمی‌کرد؟ چرا پارسال این...

نه این‌که بخواهد چشم بپوشد، حال او! در این موقع او را به تفکر دیگری وامی‌داشت. و حال او الآن او را به تفکر مخالفی وامی‌دارد. بسیاری از مسائلی که ما به آن مبتلا می‌شویم چه در زمان ائمه و یا بعد از ائمه و کیفیت تفکر ما، به حال ما بر می‌گردد. این هفته مورد لطف افراد قرار می‌گیریم یک جور فتوا می‌دهیم یک جور طرز تفکر برای ما پیدا می‌شود. هفته‌ی بعد مورد بی‌لطفی قرار می‌گیریم، هیچی عوض نشده، فقط همین یک لطف تبدیل به یک بی‌لطفی شده، یک بی‌اولش اضافه شده! لطفی شد، بی‌لطفی! شفقت، بی‌شفقت! هان! یک بی! یک بی آمده اول کلمه اضافه شده، هیچی هم عوض نشده است. فقط کم لطفی!

آمده، آدم به او سلام نکرده است. یا یادش نبوده، یا حوصله نداشته است. مثلاً نرفته حتماً بگوید آقا، کیست پشت در؟ فلان و فلان و این حرف‌ها. چه شد؟ تمام شد! علی‌السلام السلام، الفاتحه! این چه می‌شود؟ حال عوض می‌شود. چیزی تغییر پیدا نمی‌کند. مسأله‌ای تغییر پیدا نمی‌کند. نه طرف مقابل کفر گفته و نه خلاف شرع انجام داده است. هیچ! حال که عوض می‌شود تصورات بر می‌گردد. بعد دوباره که مورد لطف قرار گرفت و سلام علیکم شروع شد و خانه‌اش رفت و آدم را یک مقداری مورد لطف قرار بدهد. می‌گوید: عجب آقای خوبی است! عجب آقای... این چه می‌شود؟

پس تمام قضاوت‌های ما، حالا نگوئیم تمام، اکثرش، اکثر قضاوت‌های ما معلول حال ماست، نه معلول طرز تفکر ما! طرز تفکر که قبلاً هم بوده است. پارسال هم که همین بوده است، هفته‌ی پیش هم همین بوده است.

این زبیر و طلحه‌ای که تا دیروز فدایی علی بودند، برای چه فدایی بودند؟ چرا بعد برگشتند؟ علی که تارک نماز نشد که این‌ها برگردند؟ علی که امر حرام و خلاف شرع انجام نداد که شما برگشتید و آن غائله را به راه انداختید! آمدند گفتند که به ما استانداری بده، گفت: بلند شوید بروید پی کارتان! همین،

تمام شد! علی چه کار کرد؟ غیر از این، چه کار کرد؟ گفتند حق ما را بده، گفت: چه حقی؟ خلیفه...! هرکسی یک جایی دارد، یک شخصیتی دارد، بلند شوید بروید نمازتان را بخوانید زراعتتان را بکنید، گله‌داری‌تان را بکنید، زندگی‌تان را بکنید، سعادت داشته باشید عاقبت به خیر بشوید، استانداری چیست؟ مگر دیوانه‌ای بروی آن‌جا به کار مردم برسی؟ اگر من فرستادمت که علی هستم، یک حرف دیگر است خودم پشتش را دارم، و آلا مگر بی‌کاری؟ به مخت زده، مخت به قول معروف مگر تاب برداشته که الآن می‌خواهی بروی استاندار بشوی؟ هان؟ مخ‌هایتان تاب برداشته؟ آدمی که درد دارد که دنبال این حرف‌ها نمی‌گردد! آدمی که هزار بدبختی دارد، به فکر آخرتش است، به خاطر درد بی‌درمانش هست دنبال این‌ها نمی‌گردد! چیست؟ هان؟ علی به آن‌ها می‌گوید مگر مختان تاب برداشته آمدید آن‌هم نصف شب یواشکی یک عبا کشیدید روی کله‌تان که کسی نبیند که به من استانداری بده؟ بابا بلند شوید بروید پی کارتان.

این علی که تا دیروز خلیفه‌ی پیغمبر بود حالا می‌شود قاتل عثمان! عجب! بابا یواش یواش! سرعت را می‌خواهی زیاد کنی، یک دفعه از سرعت صفر کیلومتر نبر به سرعت سه مای و شش مای. یواش یک کیلومتر رو بکن بعد بیست کیلومتر بعد... یک دفعه از خلیفه‌ی پیغمبر زدند به قاتل! آخر خط! چرا آدم این‌طور می‌شود؟ این چه قضیه‌ای است؟ حال! حال عوض می‌شود! توقع می‌شود خلاف توقع. خلاف توقع که شد، تمام می‌شود! وقتی که حال می‌آید، این فکر را در قدرت خودش می‌گیرد. عقل را در قدرت خودش می‌گیرد. نفس! نفس! این که می‌گویند فلانی درس خوانده فایده ندارد، مربوط به چیست؟ مال همین است. این که فلانی تجربه دارد ولی به تجربه‌اش نگاه نکنید برای چیست؟ برای همین است.

آن چه که می‌گویند فلانی راه رفته است، ولی به راهش نگاه نکنید، چرا؟ برای همین است. چون تفکرات انسان، تعقل انسان، این به کارگیری قوای نفسانی، این‌ها اکثرش معلوم نیست که معلول قوای عاقله و قوای منطقیه‌ی نفس باشد! معلول هواهای نفسانی است. هواهای نفسانی می‌آید قوا را در اختیار می‌گیرد و بعد نتیجه و خروجی‌اش چه می‌شود؟ خروجی‌اش کشتن امام حسین می‌شود!! فقیه بوده، قاضی بوده، همین شریح بوده، ولی خروجی‌اش چیست؟ کشتن امام حسین است دیگر. این خروجی‌اش است دیگر.

زییر که بوده است؟ این همه تجربه، این همه مجاهده‌ی در راه خدا، بودن در کنار رسول خدا مگر کم چیزی است؟! آقا در جنگ احد یکی از افرادی که مانده بود زییر بود. همان موقع‌هایی که همه‌ی از

ما بهتران فرار کردند، که مبادا یک سر سوزنی بر این بدن مبارکشان حتی یک خراش وارد نشود که از همان نوک سوزن یک میکروب و ویروس وارد شود. چون این‌ها باید بمانند برای اسلام!^۱ بمانند، خودشان را نگه دارند، خدا نکند یک وقتی یک خدشه‌ای حتی وارد بشود. کار درست هم همین است دیگر، باید بمانند! امیر المؤمنین نه، برود سرش بشکند، شکاف بردارد، بمیرد! مسأله‌ای نیست، طوری نیست. آن موقعی که آن‌ها رفتند که برای اسلام خودشان را نگه دارند بسازند، هان! خودشان را بسازند! فرض کنید که بدنسازی کنند! آن موقع این زبیر بود. در جنگ بود، حاضر بود. ولی صحبت این بود که این‌ها هیچکدام باعث عبور نمی‌شود. تا وقتی که انسان از نفس نگذرد. از مرتبه‌ی نفس عبور نکند و قوای عاقله‌ی او نفس او را به تسخیر درنیاورد. تا آن زمان کیست؟ بروید یک نفر را پیدا کنید برای من بیاورید، الآن، یک نفر را بیاورید که قوای عاقله‌ی او نفسش را مسخر کرده است.

در فاعل بالتسخیر قوای عاقله بر نفس مسلط است.^۲ اگر پیدا کردید سلام مرا هم به او برسانید! آنوقت این چکار می‌کند؟ خرابکاری می‌کند، مشخص است دیگر. فکرش مسخر است. به همین روایت استدلال می‌کند. به همین حکایات استدلال می‌کند. به همین شخصیت‌های صدر اسلام استدلال می‌کند. خودش را با آن‌ها منطبق می‌کند. اِ! اِ! اِ! خب چرا خودت را با آن‌ها منطبق می‌کنی؟ برو با آن دیگری خودت را منطبق کن! شخصیت که یکی و دوتا نداریم! چطور شد شما خودت را با آن منطبق کردی؟ ولی اگر بنا باشد من طهرانی منطبق کنم، خودم را با آن شخصیت منطبق نمی‌کنم. اِ! اِ! می‌روم با یکی دیگر. چرا؟ می‌ترسم! شک دارم به خودم! یقین ندارم! کی می‌تواند یقین داشته باشد و یقینش هم منطبق بر واقع باشد. کی است؟ هان! اینجاست که کلام بزرگان به داد ما می‌رسد: تا متصل به مبدأ نشدی، کاری انجام نده! این! این‌ها آن نوری است که می‌آید. تا متصل نشدی کاری انجام نده! دنبال این مسائل نرو! دنبال فلان نرو. دنبال قضایا و مطالب نرو. همین دستگیری‌ها و فلان و مطالبی که امروزه مشاهده می‌کنید که این‌ها بحمدالله کم، هم نیست.

خب صحبت ما در چه بود؟ صحبت ما در قضیه‌ی قضاء کلی بود. این علم در ما دو صورت را دارد. ولی در ذات پروردگار چطور؟ در ذات پروردگار ما دو قسم که بیشتر نداریم. یک حقیقت علمیه

۱ - برای اطلاع بیشتر بر این موضوع رجوع شود به کتاب شریف امام شناسی، ج ۱۳، ص ۵۲ به بعد و ج ۱۶، ص ۲۶۸ و نور ملکوت قرآن، ج ۳، صص ۲۳۳ و ۲۳۴ و شیعه در اسلام، صص ۴۲ و ۴۳

۲ - برای توضیح بیشتر در مورد فاعل بالتسخیر رجوع شود به شرح المنظومه، ج ۲، ص ۴۰۶ تا ۴۱۰، چاپ نشر ناب با تعلیقات آیت الله حسن زاده آملی و نهاییه الحکمه، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، چاپ موسسه النشر الاسلامی

داریم آن هم حقیقت علمیه است دروغ نیست، همین صورتی که اشیاء خارجی در ذهن ما ایجاد می‌کند، این را نفس به واسطه‌ی ارتباط باخارج ایجاد می‌کند و این صورت دارای واقعیت است. قبلاً نبوده الآن هست و شما بر اساس این صورت ترتیب اثر می‌دهید. بر اساس این صورت کارهایتان را انجام می‌دهید و تفکراتتان را عوض می‌کنید و چه می‌کنید و چه می‌کنید. تا دیروز حکم به عدالتش می‌کردید، امروز با دیدن یک صورت، حکم به فسقش می‌کنید، از کجاست؟ از همین صورتهاست دیگر. تا دیروز حکم به فسقش می‌کردید الآن حکم به عدالت می‌کنید. تا دیروز پشت سرش نماز می‌خواندید، می‌گویید از امروز دیگر نمی‌شود نماز خواند. همه‌ی افراد که یک جور نیستند. درست؟ اینها به خاطر چیست؟ به خاطر همان حقیقت علمیه است، که برای انسان حاصل شده‌است. این هم حقیقت است. منتها آیا صورت خارجی اشیاء در علم باری - علم عنائی به اصطلاح اهل حکمت - مستقر است و بر اساس آن صورت خارجی خدا در وقتش، تعین خارجی می‌دهد؟ این است؟

عرض کردم، صورت خارجی باید یک ما به ازای خارجی داشته باشد. ما به ازای خارجی این صورت علمیه‌ی در علم عنائی چیست؟ آن که هنوز وجود پیدا نکرده، آن عدم است. صورت که به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. هرکس که می‌خواهد باشد، خدا یا غیرخدا باشد. صورت وقتی به امر عدمی نمی‌تواند تعلق بگیرد پس بنا براین به چه چیزی می‌تواند تعلق بگیرد، حالا بر فرض محال، فرض کنید نفس خدا هم مانند نفس ماست. خب فرض می‌کنید دیگر. فرض کنیم نفس خدا هم مانند نفس ما، می‌آید صورت خارجی ایجاد می‌کند. شما بگویید بینم آمدید یک حیوانی در ذهنتان تجسم کردید، و این حیوان وجود خارجی ندارد. یک گوسفند - تا حالا دوسر بود اما الآن - شش سر. شش تا: یک، دو سه، چهار، پنج، شش.

یک شکم و یک دم و شش تا سر دارد. صورت خارجی ندارد، اما شما آمدید و تصور کردید. علم و تکنیک آمد و با همین چیزهایی که درست کرده‌اند، این گوسفند شش سر هم را درست کردند. این صورتی که در ذهن شما پیدا شده از کجاست؟ شما می‌گویید که صورت خارجی ندارد، درست است. اما مبادی‌اش چه؟ آن صورتش چه؟ این شخص که آمده از اینجا آمده و صورت را گرفته، فرض بکنید که به هیچ چیز اطلاع ندارد و از هیچ چیز خبر ندارد، او نمی‌تواند درست کند، شما می‌توانید؛ چرا؟ چون شما اطلاع داشتید. شما گوسفند را دیدید، آمدید مانند آن یک کله درست کردید؟ بغلش چیدید. اول دیدید، آیا می‌شود به چیزی اطلاع نداشته باشید و بردارید مانند او کپی بزنید و مونتاژ کنید و امثال ذلک؟ امکان ندارد. یک وجود خارجی دارد. حالا وجود خارجی یا عین اوست، یا مبادی

اوست. تفاوت نمی‌کند. در علم باری نسبت به اشیاء وجود خارجی چیست؟ وجود خارجی چیست؟ بسیار خب، فرضاً به این که این اعیان خارجی در خارج نیستند. خیلی خب نیستند. خدا خودش مانند نفس ما، آمده صورت سازی کرد. آمده مونثاژ کرده است. برای یک زید دست و کله و پا و چشم درست کرده است. چشمش را اینطوری درست کرده است، آن یکی را بادامی کرده، آن یکی را گرد کرده است، آن یکی را بزرگ کرده، آن یکی را سیاه کرده است، آن یکی را آبی کرده، آن یکی را سبز کرده است، ولیکن آن مبادی برای این صورتگری چیست؟ این که امر عدمی است. امر عدمی که نمی‌تواند مبدأ برای یک حقیقت علمیّه قرار بگیرد!

تلمیذ: وجود عینی هم که شما می‌فرمایید بالاخره که این مسأله هم پیدا می‌شود.

استاد: بله؟

تلمیذ: در وجود عینی هم بالاخره سبق صورت نیاز نیست. در وجود عینی حضرت باری، حق چطور این را انشاء کرده بدون سبق صورت؟

استاد: خب نیاز به سبق صورت ندارد.

تلمیذ: خب همان سبق صورت اگر در وجود عینی هنگام خلق صورت نیاز نیست، در صورت ذهنی هم که ذهن انشاء می‌کند نیازی نیست.

استاد: خب آن حق تعالی دارد عین خارج را درست می‌کند.

تلمیذ: فرق نمی‌کند!

استاد: از خودش! [عین خارجی را خلق می‌کند]

تلمیذ: آن را هم می‌گوییم از خودش!

استاد: آخر صحبت در خود صورت است. یعنی این صورت حکایت می‌کند از یک عین در خارج که بعداً می‌خواهد بیاید. صحبت این است.

تلمیذ: شما فرمودید صورت که در خارج هم عینیت واقعی دارد. چه فرق دارد؟ صورت در هر دو تا یکی است.

استاد: ببینید صورت با خود وجود فرق می‌کند. در وجود وقتی می‌خواهد عینیت بدهد، همان موقع عینیت... ببینید! صحبت راجع به ما و قدرت ما و ضعف و تکامل ما نیست. صحبت در باری است. یعنی وقتی که شما درمورد باری، صحبت می‌کنید، نفس اراده‌ی او در یک تعین خارجی، این نفس اراده‌ی او، این انشائی که دارد... آیا این الزاماً باید قبلش یک صورتی باشد یا نه؟ این را بنده

می‌گوییم. نه!

تلمیذ: خب ما هم می‌گوییم.

استاد: نه نه نه! ببینید صحبت در این است که ما داریم در اینجا الزام را می‌آوریم. آن‌هایی که قائل به علم عنائی هستند می‌گویند چون تحقق عینی اشیاء باید در بستر زمان باشد، امکان ندارد خود آن تعین در آنجا باشد. و الاً مسأله در آنجا اصلاً به جهل برمی‌گردد. یعنی جهل باری نسبت به تعین خارجی. خب بالاخره وجود ندارد دیگر، پس جاهل است. اگر وجود داشته باشد این چیست؟ پس معلوم است، هست. پس الآن که علم باری دارد به تعین قرار می‌گیرد، این که می‌گویند الزاماً باید خود آن صورت، قبلاً وجود داشته باشد، می‌گوییم این الزام منافات دارد با خود این مسأله زیرا صورت علمیّه - اگر بخواهیم به حسب ظاهر نگاه کنیم - خود صورت علمیّه چون می‌شود معلوم بالذات پس در هر صورت علمیّه‌ای که معلوم بالذات است یک معلوم بالعرض هم باید باشد.

طبق چه؟ اگر ما بخواهیم علم را این علم قرار بدهیم. یعنی با در نظر گرفتن این که علم باری نسبت به اشیاء مانند علم ماست، خب این اشکال پیدا می‌شود. صورت علمیّه در ما، این صورت علمیّه معلوم بالذات است. معلوم بالذات معلوم بالعرض می‌خواهد. معلوم بالذاتی که معلق علیه‌اش معلوم بالعرض است و آن یک امر معدوم است، چطور امر معلوم بالذات معلق در یک امر عدمی می‌شود؟ این حرف ماست.

همین مشکل هم در علم عنائی است. چطور می‌شود در علم پروردگار که مثل نفس ماست، صور اشیاء باشد ولی آن معلوم بالعرض خارجی نباشد؟ صحبت ما در این است پس بنا براین آن چیزی که در ذات پروردگار است و انشاء به او تعلق می‌گیرد؟ آن چیست؟ آیا صرفاً صرف صور است، یا این همان معلوم خارجی است. اینجا ما این را گفتیم، که اگر آن معلوم خارجی نباشد، و آن معلوم خارجی امر معدوم باشد، نفس باری تعلق علمیّه‌اش به امر معدوم، موجب محالیت است. موجب جهل در ذات باری می‌شود.

پس بنابراین یا باید ما قائل باشیم که ذات باری نسبت به اعیان خارجی که در بستر زمان قرار می‌گیرند عالم است و زمان در مثل مادیات شرط برای ظهور وجود خارجی آن‌هاست، یا باری نسبت به این‌ها باید جاهل باشد، همانطور که در بعضی از این تفاسیر در این آیات قرآنی که دارد:

أَمْرٌ حَسْبُكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ ﴿١٤٢﴾

آمده‌اند برای تفسیر گفته اند که معنا ندارد که علم، معلول برای وجود خارجی افراد باشد، معلول برای مجاهده باشد، معلول برای جهاد فی سبیل الله باشد. خب قبل از جهاد فی سبیل الله خدا عالم نیست دیگر!! می‌گوید این کار را بکنید که خدا بداند. پس اگر نکند یعنی نمی‌داند دیگر. لَمَّا يَعْلَمِ الله یعنی چه؟ یعنی علم خدا معلول برای جهاد شماس است!! انکشاف این حقیقت خارجیه مترتب بر خود آن حقیقت خارجی است. آیات قرآن این را می‌گویند دیگر!! خب چه توجیهی می‌کنند؟

آقایان [اهل معرفت] این را می‌گویند که این معلوم تعین خارجی است گرچه علم باری نسبت به آن تعلق گرفته است اما تعین خارجی که هنوز نیست، آن تعین خارجی از او ظهور پیدا بکند، لَمَّا يَعْلَمِ الله یعنی آن علم باری ظهور خارجی پیدا بکند. این معنای لَمَّا يَعْلَمِ الله است.

خب صحبت در این است که این علم باری نسبت به این ظهور خارجی مسبوق به سابقه هست یا نیست. اگر مسبوق به سابقه است، علم که نسبت به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. اگر مسبوق به سابقه نیست، پس خدا جاهل است، جهل می‌شود چه؟ مسبوق نسبت به علم. علم می‌شود چه؟ آن جهل می‌شود سابق، آن علم باری هم می‌شود مسبوق. علم باری هم که مسبوق می‌شود پس شما در ذات خدا جهل روا داشتید. در اینجا این اشکال وجود دارد. در اینجا این آیات و نظائر این آیات حلش به همین قضیه است که علم باری به معنای صورت ذهنیه نفسیه در ما نیست!!

آن به معنای همان وجود خارجی است که آن وجود خارجی، در ذات باری به عنوان اطوار وجود بالصرافه و آثار وجود بالصرافه در علم باری - که از او به علم عنائی تعبیر می‌شود - ثابت است. یعنی وقتی إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٢﴾ این معنایش این نیست که إِنَّمَا أَمْرُهُ هنوز امر خدا تعلق نگرفته است به خیلی از چیزها و هر وقت امر خدا تعلق بگیرد، آن حقیقت كُن تکوینیه، کلمه‌ی تکوینیه موجب یكون خارجیه است، موجب همان تعین خارجیه است. نه! امر خدا این است، این امر خدا، تحقق پیدا کرده یا نه، آیه این را نمی‌گوید. آیه نسبت به این مسأله ساکت است.

امر خدا این است. امر یعنی مقام امر، مقام انشاء و جعل. جعل خدا این است. انشاء خدا این است. القاء خدا این است. اعمال خدا این است، فاعلیت خدا این است. این جعل و انشاء و اعمال، به

۱ - سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۲

۲ - سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

این کیفیت است که نفس کن، مسبوق به یک صورت قبلی نیست. همان نفس کن هم وجود است، وهم وجود خارجی است و همان ماهیتی که بر او مترتب است، همه با هم است. به خلاف ما که اگر بخواهیم چیزی در خارج درست بکنیم، باید مسبوق به علم باشد، طبق نقشه‌ی ذهنی یک دانه خارجی درست بکنیم. بالاخره یک فرقی کمی باید بین ما و خدا باشد دیگر! ما که همه چیز را برای خودمان برداشتیم! شدیم خدا! اقلاً یک خرده‌اش را برای خدا نگه داریم!

این نفس وجود، وجود به اصطلاح عینی، همان عبارت است از همان ظهور، **لَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ مِنْكُمْ** یعنی معنایش این است که تا برای شما ظاهر بشود. این ظهور خارجی در بستر زمان برای شما پیدا بکند. ولی برای خدا **لَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ** اصلاً به عبارت دیگر معنا ندارد!!

پس بنابراین معنای عالم قضاء کلی و عالم قدر، آن معنا این است: قضاء کلی می‌شود علم عنائی. در علم عنائی حق، ما امر مبهم اصلاً نداریم. چرا؟ چون گفتیم امر مبهم مساوی است با امر معدوم، امر توهمی. اگر یک شیئی بخواهد وجود داشته باشد، باید تشخیص داشته باشد. چون وجود مساوی با تشخیص است.

ولی چون ما معنای تشخیص را معنای محدود می‌گیریم، نمی‌توانیم خوب تصور کنیم که چطور یک تشخیص می‌تواند آن قابلیت سعی را داشته باشد. آن به یک تشخیص ارتباط ندارد، به خود آن ذات موجود بر می‌گردد که آیا موجود در ذات سعه و استعداد توسع را دارد یا ندارد. این قابلیت به این ذات برمی‌گردد. کتاب استعداد توسع را ندارد. همین است. از اینجا این طرف‌تر نمی‌رود، آن طرف‌تر هم نمی‌رود. ولی موج استعداد توسع دارد. می‌آید اینجا می‌خورد، می‌رود در آن اتاق، آن اتاق را هم می‌گیرد و می‌رود آنجا، هزار تا گیرنده هم بگذارید اینجا، همه‌ی گیرنده‌ها می‌گیرند. این قابلیت توسع دارد. آب قابلیت توسع دارد. شما اینجا خالی‌اش بکنید می‌رود آنجا. ولی کتاب این قابلیت را ندارد. خب این به چه برمی‌گردد؟ به ذات خود اشیاء بر می‌گردد. به خود نفس موجودی اشیاء بر می‌گردد. این شیئی که در ذات باری به عنوان علم عنائی وجود دارد، این شیء، لاجرم همان عینیت خارجی است و همان خصوصیت خارجی است که تحقق پیدا می‌کند بالأخیر. این همان است. که بالاخره... بله؟

تلمیذ: پس بین قضاء و قدر هیچ تفاوت نیست؟

استاد: هیچ تفاوت نیست! متنها! تفاوت فقط برمی‌گردد به علم ما! مثل بدا. مثل مسأله‌ی بدا. در مسأله‌ی قضاء و قدر هیچگونه تفاوتی وجود ندارد. این روایاتی که ما داریم در اینکه نمی‌دانم دعا قضا

را بر می گرداند، دعا موت حتمی را بر می گرداند، دعا فلان چیز را بر می گرداند، این ها مراتب وصول به تعین است. یعنی وقتی که در علم باری یک حقیقت عینیّه خارجیّه ثبت می شود، این حقیقت عینیّه خارجیّه مراتبی را طی می کند که تا این که به آنجا برسد دیگر. یک مرتبه که به وجود نمی آید. بالاخره این حالاتی را طی می کند. خصوصیات را طی می کند.

یک نطفه که در رحم مادر قرار می گیرد، یک دفعه که فردا بچه درست نمی شود، این نه ماه طول می کشد. غذاهایی که می خورد، کارهایی که انجام می دهد، نمی دانم غیبت هایی که می کند، مسائلی که به گوشش می رسد، خلاف هایی که می کند، کارهای درستی که انجام می دهد، تمام این ها در شکل گیری شخصیت و آن عینیت خارجی این چیست؟ همه دخالت دارد. تمام این کارهایی که انجام می دهد. خب شما می دانید که این چه خواهد شد؟ نمی دانید دیگر. مکلفید به این که این نحوه عمل کنید. ما به این تکلیف داریم. اما خود قرآن می گوید چه؟ **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا**

هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ^۱ ببینید! برمی گرداند به آنجا. آنچه که او بخواند. **يُصَوِّرُكُمْ كَيْفَ يَشَاءُ**. هرجوری که او بخواند. حالا آنچه که او بخواند آن چیست؟ آنچه که او بخواند، آیا یک خواست بدون ملاحظات و مسائل خارجیّه است؟! خب این که می شود شرک! آیا یک خواست، جدای از سلسله علل و معلولات خارجیّه و معدّات خارجی است؟! یا این که نه، **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ** و برای این تصویر امروز آن مسأله در خارج انجام می شود. ببینید! این ها همه یکی است، درست شد؟ حالا... این مسائل همه در آن قضاء علم عنائی هست. تمام این ها، شکل گیری هست و تا آخر.

یعنی یک حقیقتِ فیلمی که شما در نظر بگیرید اوّل این فیلم یک چیزهایی گاهی نشان می دهند، تلویزیون گاهی نشان می دهد شما نگاه می کنید یک غنچه است، یک دفعه این غنچه باز شد. یعنی در عرض پنج ثانیه این شد یک گل این قدری!! این حرکت مثلاً فرض کنید چهار روز طول کشیده است. چهار روز طول کشیده تا این کم کم باز بشود و بزرگ بشود. ولی این دوربین را گذاشتند، از هر لحظه ای این برداشتند یک عکس برداشتند. الآن فرض بکنید دو ثانیه. فردا هم دو ثانیه، پس فردا هر کدام در طول روز... یکدفعه در عرض هفت هشت ثانیه شما می بینید این غنچه باز شد یکدفعه اینطوری شد. این هفت هشت ثانیه چه بوده است؟ چهار روز بوده است! این چهار روز در چه رفت؟ در هفت هشت ثانیه با این کیفیت. درست شد؟ این اطواری که بر اعیان خارجی تعلق می گیرد و بعد آن عین خارجی به آن

شکل در می‌آید، تمام این اطوار نه به صورت فیلم، به عنوان نفس تعین در علم عنائی هست. حالا، این که الآن دارد بر می‌گردد با سلسله‌ی عللی که دارد و همه‌ی این‌ها، آن قدرش عبارت است از همانی که بالأخیر در آنجا خواهد شد. آن قدر می‌شود این. پس برای خود ذات باری، آیا قدر معنا دارد یا نه؟ بردارد بنشیند نگاه کند ببیند که این سلسله‌ی علل با هم چکار می‌کنند! یا نه، **هو الذی یصورکم!** من که دارم خودم این را انجام می‌دهم نمی‌دانم که صورت خارجی‌اش چیست؟ و به چه شکلی در می‌آید؟

منی که فاعل هستم برای این کار، من انسان می‌دانم آنوقت، باری نمی‌داند که این صورت خارجی چه خواهد بود؟! پس آیا می‌شود مسأله‌ی قدر، مجهول علم باری باشد و به دست حوادث و به دست مسائل خارجی سپرده شده باشد و فقط آن مسأله‌ی قضاء کلی را در نظر گرفت؟ این چیست؟ محال است! پس هم قضاء به عنوان تمام این اشیاء و سلسله‌ی علل در ذات باری است به حضور خارجی، و هم قدر. پس قدر چه می‌شود؟ در شکم قضااست! نه رتبه‌ی بعد. که اول قضاء است می‌آید پایین می‌شود قدر. نه! مثل پوست پیاز که آن پیاز داخل در آن پوسته‌ی قبلی هست و آن پوسته هم در این است. آن حقیقت قدر هم داخل در قضا قرار می‌گیرد.

پس برای این که انسان نسبت به تکلیف خودش، نسبت به مال خودش، نسبت به آینده‌ی خودش بداند چکار باید بکند، این دو مسأله مطرح شده، که در امسال این را انجام بده که سالت به این کیفیت باشد. برای رسیدن به آنجا این کار را بکن. صبح از خانه می‌آیی بیرون صدقه بده. نمی‌دانم فلان کار را انجام بده، صله‌ی رحم عمر را زیاد می‌کند. عاق والدین عمر را کم می‌کند. رسیدگی به این‌ها چه می‌کند. دفع بلا می‌کند. این مسائلی که به انسان می‌گویند انجام بده، برای چیست؟ برای این که به آن قدر برسد که الآن هست! آن قدر الآن هست، از دید ما الآن پنهان است. اما امام زمان علم به قدر ندارد، پس علم به چه دارد؟ اگر علم به قدر ندارد پس علم به چه دارد؟ درست؟ این معنا وجود عینی حقیقت قدر در قضاء پروردگار، این را می‌گویند علم عنائی.

تلمیذ: به قضاء کلی نمی‌گویند علم عنائی؟

استاد: همان! آن قضاء کلی در دید ما، آن قضاء کلی نسبت به دید ما، بله این است. این هست. فرض بکنید که یک موتی می‌خواهد اتفاق بیفتد بعد به آن قدر می‌رسد. ولی آیا آن موتی که در حکم الهی هست که اتفاق بیفتد، آیا قدرش هم همین الآن، آن قدرش نیست؟ هست! اگر بگوییم نیست که خب پس خدا جاهل است دیگر!

تلمیذ: پس این روایتی که از امیرالمؤمنین داریم که فرمودند: **أَفَرَّ مِنَ الْقَضَاءِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ**

عَزَّوَجَلَّ^۱

استاد: خب همین است. یعنی حضرت می‌گوید من دارم به تکلیف عمل می‌کنم. قضاء الهی، آن است که در ورای من در اینجا یک مسأله‌ای برای من قرار داده شده. یک امری از امر سماوی برای من الآن مقدر است. این امر سماوی. من نسبت به آن امر سماوی که این امر سماوی چیست، من آن امر سماوی برایم مجهول است. حالا حضرت دارند به ما می‌گویند به ما می‌گویند، و الاً خب معنا ندارد بفرمایند آن امر برایم مجهول است. آیا امر این است که دیوار روی من خراب بشود؟ می‌دانم؟ اگر می‌دانم پس به چه داری فرار می‌کنی؟ شما که می‌دانید دیوار خراب می‌شود... لذا آیا حضرت این مسأله را راجع به ابن ملجم فرمود؟ که من از قضاء به قدر فرار می‌کنم؟ نه! حضرت خودش گفت که این قاتل من خواهد بود^۲ راجع به ابن ملجم نگفت به خاطر این که از کوفه فرار کنم بروم یمن. قضا، قضاست، تمام شد. راجع به آن دیوار کج، این حرف را می‌زند. چون از امور اختیاری است.

ولی راجع به ابن ملجم حضرت گفتند که او را بکش، حضرت فرمودند من چطور قاتل خودم را بکشم؟ چطور آنجا حرف قضاء و قدر را نزد؟ خیلی حرف عجیب حکیمانه‌ایست دیگر! حضرت فرمودند مگر من می‌توانم قاتل خودم را بکشم؟ قاتل خودم را می‌توانم بکشم؟ اگر بکشم که دیگر قاتل من نبوده است.^۳ اگر کشتم، پس معلوم است از قضاء به قدر فرار کردم. یعنی چه؟ یعنی یک صورتی برای یک امر حادثی است که آن صورت را من با اختیار خودم تبدیل به یک صورت دیگر می‌کنم. الآن از این دیوار دارد خراب می‌شود بلند می‌شوم و می‌روم در آنجا که دیوار روی من خراب نشود. آیا امیرالمؤمنین می‌گوید شما علم دارید بر این که قضاء الهی بر این است که دیوار رویت بیفتد؟ نه علم نداری. احتمال می‌دهی اگر بمانی به عنوان قضیه‌ی شرطیه این قضیه انجام بشود، اتفاق بیفتد. خب نمی‌مانیم، بلند می‌شویم می‌رویم یک جای دیگر. وقتی رفتی یک جای دیگر، شد قدر. یعنی حالا دیگر دیوار سفت افتاد زمین، من هم پشتش نیستم. حالا که فعلیت پیدا کرد شد قدر.

در حالی که همین فعلیت بوده، برای من مجهول بوده است. پس مسأله‌ی قدر یک مسأله‌ی

۱ - تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۷۸، به نقل از توحید صدوق رضوان الله علیه، باب القضاء و القدر، حدیث ۸.

۲ - برای توضیح بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ۴، ص ۱۵۴، به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۹۶.

۳ - برای توضیح بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ۴، صص ۱۵۴ تا ۱۵۷، و افق وحی، صص ۱۸۹ تا ۱۹۷.

چیست؟ جهل است! و فقط بر می‌گردد به جهل ما و عدم اطلاع ما نسبت به آن تعین و فعلیت خارجی! اما نسبت به خود ذات باری، و نسبت به آن افرادی که این جریان فیض از نفس آن‌ها هست، مانند معصومین و نسبت به آن اولیاء الهی که واقف هستند، نسبت به آن‌ها چیست؟ هم قضاء معلوم است، هم قدر معلوم است. همه‌اش معلوم است! قضاء معلوم است که یک قضیه‌ای قرار است بیاید، آن قضیه هم مثلاً موت است، موت هم به این کیفیت است و در این آمدن به این جا با موانعی برخورد می‌کند، مسائلی اتفاق می‌افتد، علل و عوامل همدیگر را دفع می‌کنند، بالاخره آن صورت خارجی پیدا کردنش رخ خواهد داد.

امام رضا علیه‌السلام وقتی که به مأمون می‌فرماید یک بچه‌ای از زن تو، کنیز تو برای تو پیدا می‌شود، که یک زائده در انگشت کوچک دست راست او بوجود می‌آید.^۱ - بچه‌هایش هم نمی‌دانم چرا قراضه بودند مثل خودشان! - این که امام رضا به این شخص اینطور می‌فرماید، این که هنوز شکل نگرفته و شاید هنوز آن هم حمل هم برنداشته است. حضرت چه را می‌بیند؟ حضرت آیا در خودش جعل می‌کند؟ یعنی این صورت را جعل می‌کند؟ اینطور که نبوده است.

حضرت همان قدر را دارد می‌بیند الآن. نه قضاء را. یعنی این قضاء که می‌خواهد اتفاق بیفتد از اوّل سیرش، که چطور این حمل بر می‌دارد، تمام این سیر حمل و گذشت یک هفته و دو هفته و بعد مسائلی که اتفاق می‌افتد و نه ماه می‌گذرد و چه خصوصیتی در این انجام می‌شود، همه را به عنوان قدر، هر لحظه، که چه قدری ... - خب هر لحظه برای خودش یک قدر دارد دیگر، خب یک وجود دارد دیگر، توهمی که نیست - تمام این قدر، همه را دارد می‌بیند و آخرش هم آن قدر این است، آهان این! یعنی آن نقطه‌ی آخر چه؟ به این سیر می‌گویند قضاء کلی که برای ما مجهول است.

اما برای امام رضا چه؟ امام رضا علیه‌السلام خودش واسطه است، چطور ممکن است نفهمد، نداند؟ وجود این قدر در نفس امام رضا علیه‌السلام وجود عینی است. این عجیب است! علم امام به اشیاء، برای همین می‌گویم علمش علم حضوری است.^۲ علم علم حصولی نیست. یک تابلویی را می‌بیند، که صبح بلند بشود، کتاب جعفر فاطمه^۳ را ورق بزند، ببینیم خب امروز چه چیزهایی اینجا نوشته یک وقتی یادمان نرود، صفوان بیاید اینجا ندانیم چه بگوییم - امام صادق! - آبان می‌آید اینجا، هی ورق

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۴ و منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۸۴، چاپ ۱۳ انتشارت هجرت.

۲- برای توضیح بیشتر در مورد علم امام رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۷۰ تا ۲۷۵

۳- برای توضیح بیشتر در مورد مصحف حضرت فاطمه سلام الله علیها رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۳۰۴ تا ۳۱۸

بز نیم، آهان امروز آبان می‌آید اینجا ساعت ده در را می‌زند، این سؤال را هم می‌کند، حضرت خوب عینکش! را هم بگذارد و نگاه بکند یک وقتی جملات با هم اشتباه نشود! بگویند یابن رسول الله شما امامی پس چرا اصلاً... یا مثلاً امروز ابی بصیر می‌آید و در نیتش این است که این را به شما بگوید، شما پیش دستی کن و به او بگو که بگویند آهان این امام بوده! ببین! ببین! خبر داد به من ... امام صادق صبح که بلند می‌شود بعد از نماز، به جای تشهد و ذکر و وردی که باید بخواند، این کاغذها را ورق می‌زند! یکی یکی، ملاقات‌ها را یکی یکی چک می‌کند! حرفهایی که باید بزند...

این مزخرفات چیست که به ما می‌گویند؟! این مزخرفات چیست؟! صبح که امام بلند می‌شود یعنی چه؟ شب که می‌خوابد یعنی چه؟ نفس آمدن ابی بصیر، نفس آمدن و سؤال کردن، الآن در وجود امام به عنوان قدر هست! چه معنا دارد، الآن ورق می‌زند یعنی چه؟ اطلاع پیدا می‌کند چیست؟ اذا شأوا أن يعلمو علموا!^۱ نفس وجود ابی بصیر در علم امام است!^۲ این حرفها چیست؟ و اما آن اولیاء، آن اولیائی که بر این مسأله اشراف دارند، آن‌ها هم به این مسأله می‌رسند منتها در تحت ولایت امام.

پس بنا بر این این قضایا و مسائلی که ما از افراد می‌بینیم، راجع به ظهور وقت تعیین می‌کنند و وقت تعیین کردند و راجع به علائم و فلان، همه‌ی این‌ها ناشی از جهل است! همه‌اش جهل است. جاهل است. بیچاره جاهل است. همه‌اش هم دروغ درمی‌آید، تا حالا که همه‌اش دروغ درآمد. چرا؟ چون شما که اطلاع ندارید. شما که به علم حضوری نرسیده‌اید. آن‌ها که به علم حضوری رسیده‌اند، مثل مرحوم والد و.... خب این‌ها که حرف نمی‌زنند. اصلاً حرف زدن این افراد مثل حرف زدن خود امام است. امام که حرف نمی‌زند. بیان نمی‌کند. نباید بیان کند. این‌ها از مسائل اسرار است. از اسرار الهی است. امام همه چیز را نمی‌تواند بگوید. نمی‌تواند برای مردم بگوید. عالم به هم می‌خورد نظام به هم می‌ریزد، تکالیف عوض می‌شود. آنهایی هم که بلند می‌شود این شر و ورها را می‌گویند، مردم را می‌گذارند سر کار! دوسال دیگر، نه نشد. خب فلانی گناه کرد دو سال افتاد عقب!

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸، در این باب ۳ حدیث با الفاظ مختلف آمده است از جمله: مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مُوسَى عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ الْمَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْمَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئًا أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ.

۲- برای توضیح بیشتر در مورد این حدیث شریف و نحوه علم امام رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۰ تا ۲۰۴

خب مرتیکه تو نمی فهمی چرا گردن مردم می اندازی؟! خب نمی فهمی چرا گردن مردم می اندازی؟ مگر مجبوری این حرفها را بزنی و مردم را بگذاری سر کار؟ بعد هم بی اعتقادی بشه و این باورها از بین می رود: پس چه شد؟ پس چه شد؟

آقا پاشو برو مردم را درست کن: آقا غیبت نکنید، گناه نکنید، کارهای اخلاقی، مسائل اخلاقی بگویید. این چیزها چیست؟ سه سال دیگر، سه سال و نیم دیگر، شش ماه دیگر... نه خیر! فلان جا گناه شد، تاخیر افتاد!

تو از کجا می دانی تأخیر افتاد؟ تأخیر افتاد؟ بگو پشت این دیوار چیست؟^۱

یک شخصی به بنده یک وقتی می گفت: بنده بر نفوس اطلاع دارم، از نفوس می دانم. گفتم: من الان چه نیت کردم؟ بگو ببینم چه نیت کردم؟

همینطور ماند!

گفتم بگو دیگر!

خب بالاخره من باید یک راهی پیدا بکنم دیگر، بنده که علم غیب ندارم که بدانم حضرت مولانا چه اراده فرمودند و در چه رتبه ای هستند! بنده که خبر ندارم. بگو ببینم چه نیت کردم؟

گفتم چرا دروغ به مردم می گویی؟ مگر ما کم داریم؟ خب راست بگوییم. حد خودمان را نگه داریم. آنچه را که بر قامت ما زینده نیست، خود را به آن نیاراییم. خب لو می رود قضیه! یارو رفته به جای امیرالمؤمنین بالای منبر نشسته. بر قامت تو رفتن به آنجا زیبا نیست، نامناسب است. لو می رود، آبرویت می رود. همیشه که در این بیابان گوسفندهای این پایین [منبر بعد از پیامبر] نیستند. یک یهودی عالم هم از بیرون می آید. یک نصرانی مطلع هم می آید. یک آدم با فهم - نه این گوسفندها! نه این گوسفندها! بع بع بع! رفتند توی سقیفه بع بع راه انداختند اگر بدانی چه بع بعی کردند! - همه که اینطور نیستند اینطور. آن یهودی می آید می گوید: خدا کجاست؟ خلیفه اول می گوید: خدا بالاست. می گوید: پس پایین خدا ندارد؟ می گوید: بنده بیزید بیرونش کنید!

- مگر من چه گفتم؟ گفتم خدا کجاست؟ مگر این خدا را عبادت نمی کنی؟ مگر از آنجا تشریف نمی آوری پایین که در آن محراب بایستی؟ خب کدام خدا را داری عبادت می کنی؟ خدایی که وجود ندارد؟ خدایی که در آسمان است به تو چه مربوط است؟ خب برو در آسمان عبادت کن!

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۲۳ تا ۱۲۵ و اسرار ملکوت، ج ۲، صص ۲۱۳ تا ۲۳۸

– بنیدش! بنید بیرونش کنید!^۱

خب نمی‌شود اینطور! خب بیا پایین حد خودت را نگه دار، قشنگ بنشین پایین بگذار علی برود بالا، هم خودت گرفتاریت کم‌تر است، هم دیگر وزر و وبال مردم گردنت نیست. بعد هم به سعادت می‌رسی و بهشت می‌روی و به مسائل... چرا؟ چون اندازه‌ی خودت را نگه داشتی. نگه داشتی به صلاح می‌رسی. چرا الآن به جهنم می‌روی؟ اندازه‌ی خودت را نگه نداشتی. لباسی که باید علی بپوشد تو پوشیدی. خب این چیست؟ همه‌اش به خاطر این قضیه است.

پس بنابراین در مسأله‌ی قضاء کلی با قدر جزئی تفاوتی ما مشاهده نمی‌کنیم. و بر این اساس روایات را باید حمل کنیم.

تلمیذ: در رابطه با تفاوت بین قضاء و قدر فرمودید امام در آنجا [فرار از دیوار کج] اختیار دارد، اما نسبت به شهادتشان اختیار ندارد، چرا؟ چون هر دو قضااست و هر دو در علم الهی موجود هست.

استاد: خب بنده عرض همین است. همانطوری که شما می‌فرمایید مطلب یکی است. متنها مقام تکلیف تفاوت می‌کند. آن زمانی که ابن ملجم می‌آید پیش امیرالمؤمنین و در ضمن آن ده نفری است که از یمن می‌آید و سخنرانی می‌کند و همه از سخنرانی‌اش تعجب می‌کنند، حضرت می‌فرمایند اسمت چیست و بعد می‌فرمایند که: **أرید حیاة و یرید قتلی**^۲ در آن زمان حضرت در آنجا به همان حیثیت قدر اشاره می‌کنند که قدر من همین است و به اینجا خواهیم رسید. هرجا بروم همین است. یعنی هرجا بروم اصلاً غلط است به طور کلی. یعنی از یک واقعیت فعلیه و عینیه‌ی خارجیه حضرت پرده برداشتند. درست شد؟ و در همین شب نوزدهم هم صحبت‌های حضرت به همین مسأله اشاره دارد. گفتند که باشما بیرون بیاییم؟ حضرت فرمودند چه را می‌خواهید عوض کنید؟ اگر از قضاء حتمی می‌خواهید مرا نجات بدهید، اگر حتم شده باشد، به جای شما اگر یک لشکر بیاید نمی‌تواند مرا نجات بدهد. اگر هم حتم نشده باشد، شما دو نفر هم زیاد هستید چون حتم نشده، مسأله انجام نشده است. در آنجایی که از آن دیوار می‌روند در آنجا، حضرت بلند شدن و رفتن در آنجا را قدر می‌دیدند یا نه؟ قدر می‌دیدند دیگر.

۱ – بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۴۸ و الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۳

۲ – در امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۰ آمده است: **أرید حیاة و یرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد. طبقات ابن سعد، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۳.** و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» آورده است و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است.

یعنی اگر به همان امامت رجوع نکنند، می دانند که باید ایشان آنجا بروند و از این مکان جایشان را تغییر بدهند و آنجا بروند. این می شود قدر. حضرت هم همین کار را کردند. پس قضیه فرقی نکرده است. منتها در اینجا به آن طرف آمدند اینطور گفتند. گفتند که من از آن قضاء که حادث است رفتم به قدر.

تلمیذ: یعنی بیان فرمودند؟

استاد: بله.

ولی اگر فرض کنید که آن شخص می گفت یا علی شما چه کردید، حضرت فرمودند من دارم به سمت قدرم می روم دیگر. دیگر تفاوت نمی کند. دیگر از قضاء دارم فرار می کنم به قدر ندارد! قدرم این است که بروم آنجا باشم. دیگر آنجا می نشینم و بعد باد مرا بلند می کند آنجا می گذارد، نیست. یعنی اراده و اختیار و رفتن و حرکت کردن همه ی این ها می شود قدر، قدر، - همانطور که گفتم همه ی این ها می شود قدر. این قدرها، را که وقتی جمع بکنید می شود این قدر. و تا این انجام شد یک دفعه دیوار از اینطرف می افتد.

عین بچه، آن مراتب نطفه و علقه و مضغه و نمی دانم ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿۱۰۰﴾ آخر این ها همه می شود قدر، و در نتیجه آن موقعی که دنیا می آید می شود آن قدر فعلی که برای ما مشهود است. اما برای امام رضا علیه السلام که دارد به او می گوید که بچه ات اینطور می شود، برای امام رضا علیه السلام هم چیز مجهولی وجود دارد؟ نه، آیا برای امام رضا حتماً باید آن بچه به دنیا بیاید، بعد بلند شوند آن را بیاورند نشان بدهند به حضرت، بگویند هان دیدید گفتم این انگشتش زیاد است؟ نه! به دنیا آمدن بچه و به دنیا نیامدن، نطفه منعقد شدن، و نشدن، چهارماه شدن، و نشدن، همه برای امام رضا یکی است! هیچ تفاوت ندارد.

آیا شما الآن می دانید که خصوصیت دست بسته من، چیست؟ نه، چون دست من بسته است. هیچ کاری نمی توانید بکنید. کی می توانید، الآن که تازه دستم را باز کردم. تازه الآن هم نه، بیاید جلو، آنهایی که چشمشان ضعیف تر است، بیایند جلو، خوب نگاه کنند این انگشتها را ببینند اما برای خود من، که الآن دارم نگاه می کنم چیزی مجهولی هست؟ خیر، چیز مجهولی نیست. برای شما مجهول است تا وقتی که دست من بسته است. برای مأمون مجهول است تا وقتی که بچه به دنیا نیامده است. برای امام رضا این است. مثل این دست من است. هیچ تفاوتی نمی کند.

تلمیذ: فرمایشی که قبلاً فرمودید نسبت به ابن ملجم. که آن وقتی که امیرالمؤمنین اخبار کردند به

این که تو قاتل منی، ایشان گفت که پس من را بکشید. بعد فرمودید اینجا ابن ملجم باید به امام رو کند که چکار کنم؟ نه این که بگوید مرا بکشید. چه خاکی تو سرم کنم.

استاد: بله بله

تلمیذ: آیا امام می تواند دوباره قدر را عوض کند؟ بنابراین بحث ثابتات چه می شود؟

استاد: دیگر "می تواند" نداریم، چون قدر است.

تلمیذ: خب پس الآن فرمایش شما دیگر چه معنایی دارد؟

استاد: ببینید این که من می گویم باید بکشید، من کی این حرف را می زنم؟ وقتی که دیگر ابن ملجمی نیست. حالا اگر ابن ملجم می گفتش که من چه کنم. اگر می گفت من چه کنم، می دانید حضرت در آنجا چه به او می فرمودند؟ یا این که اگر قدرش این بود که در تحت اطاعت امام در بیاید، و مطیع بشود و شیعه بشود، آن وقت حضرت از اوّل نمی گفتند تو قاتل منی. می گفتند احتمال این که تو قاتل من باشی هست. تو هستی، نمی گفتند. کلام امام فرق می کند. وقتی که می گوید احتمال، می زند توی سرش، که یا علی چه کنم. حضرت می فرمایند: واقعاً تسلیمی؟ بیا، این کار را انجام بده. و آن احتمال - چون حضرت به عنوان احتمال بیان کردند دیگر - می رود. اما اگر حضرت بگویند تو قطعاً قاتل من هستی. پس من چه کنم؟ دیگر در اینجا معنا ندارد. اگر واقعاً حضرت قطعاً گفتند تو قاتل هستی، و به نحو انشاء هم گفتند، نه به نحو استعاراتی، که قابل حمل بر عنایات و این ها باشد، نه، واقعاً به نحو اخبار، دیگر معنا ندارد حضرت بگویند و او هم بگوید من چه کنم! بسیار خب، حضرت هم می گویند تو این کارها را بکن بلکه قضای الهی برگردد، بلکه یک جور دیگر بشود، به نحو دیگر بشود، و این هم نخواهد کرد! چون حضرت گفتند تو قاتل من هستی و این نخواهد کرد. بالاخره قدر را حضرت گفتند، نه قضا را. گفتند قدر تو این است.

تلمیذ: یعنی راه نجات ندارد؟

استاد: نه دیگر ندارد. نه دیگر، تو همین هستی و این کار را خواهی کرد و به اینجا خواهی رسید.

این افکار در تو پیدا خواهد شد، این کارها را انجام خواهی داد.

تلمیذ: یعنی جبراً نتوانسته بگوید؟

استاد: نه خودش نخواسته است.

تلمیذ: نتوانسته بگوید من چکار کنم. جبراً نتوانسته بگوید.

استاد: جبراً نه، با اختیار خودش. نه جبراً. کسی مجبورش نکرده.

تلمیذ: قدرش این بوده.

استاد: من هم همین را می گویم. چون قدرش این است، پس خودش هم این سؤال را نمی کند. نه این که کسی گردنش را گرفته که نکند. سؤال را نمی کند. مگر این که نحوه ی بیان فرق بکند و کیفیت... تلمیذ: اعمالی هم که انسان انجام بدهد همین است. انسان را می رساند به آن قدر. یعنی تغییر قدر...

استاد: هر عملی، هر فکری، هر خطوری! هر خطوری. تمام این اعمال مربوط به این است دیگر. چرا می گویند باید در نماز اینطوری بکنید؟ چرا؟ اینها شوخی نیست. یعنی یک واقعیات است. مرحوم آقا می فرمودند که ما خیال می کنیم این که می گویند که مثلاً فلان کس سه تا امتحان دارد، خب مثلاً چه و چه. ما فقط به دنبال این هستیم که به فلان امتحان برسیم و بعد از عهده بر بیاییم. ایشان می فرمودند این حرف غلط است. هر لحظه ی ما یک امتحان است. هر ارتباط ما یک امتحان است! درست؟ منتها، یک مسائلی هست آن ها مسائل مهم تر است در زندگی. یک حوادثی هست، مسائل و پدیده هایی هست که آن ها مسائل مهم تر است. آن حوادث و آن مسائل به نقاط ضعف ما می خورد. اگر ما در این امتحاناتی که برایمان در هر لحظه پیش می آید موفق باشیم، آن را می گذرانیم. اگر در این مسیر نسبت به این مطالب بی توجه باشیم، آنجا که برسیم بار زمین می گذاریم! لذا می گویند در این امتحان ماند. این که در امتحان ماند نه این که آنجا یکباره بار را زمین گذاشت. این راهی که طی کردی بابا این راه خرابی بوده! این راهی که طی کردی آمادگی این که تو را از آنجا بگذرانند این آمادگی را نداشتی! مثل آدمی می ماند که فرض کنید که بایستی به جایی که می رسد یک نهری است یک رودخانه ای است - آیه ی قرآن هم هست ... **إِلَّا مَنْ أَعْرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ** ...  - شما می خواهید به یک رودخانه ای برسید. رودخانه موج دارد. یک خرده مسافت طولانی است. نیاز به انرژی دارید. باید انرژی را در خودتان نگه دارید. لذا می گویند وقتی می خواهی به آنجا برسی آهسته حرکت کن. غذایتان سبک باشد. غذای سنگین نخورید. آهسته حرکت کنید، استراحت کنید، وقتی به سر رودخانه می رسید قهرمانید. انرژی تان ذخیره است. سرحالید پُرید، بعد وقتی وارد این رودخانه می شوید، رودخانه هایی هست که اینها حرکت دارد، وقتی که می روید این توان برای گذشت از آب در شما هست.

اگر آمدید موقع ظهر شش تا چلو کباب خوردید شکم آمد تا اینجا، خود همین کشاندن تا دم رودخانه خدا باید به داد برسد. حالا می خواهی شنا کنی؟! نه، سه تا چلو کباب و شش تا فلان و دو تا هندوانه و خربزه هم رویش و... خب بالاخره هم باید بروی. بعد هم بلند شدی آمدی، دم رودخانه که

رسیدی می‌افتی. به جای این که بایستی. توان نداری. آمادگی نداری. تا می‌رسی، تلپ! رفتی ته آب. این که الآن اینطور است نه به خاطر این است که این رودخانه شما را اینطور کرد، شما آمادگی‌اش را قبلاً از دست داده‌اید. لذا بزرگان می‌فرمودند هر لحظه‌تان امتحان است! برخورد با این شخص امتحان است، فلان صحبت کردن امتحان است، همه‌ی این‌ها امتحان است، امتحان است، ... خدا به دادمان برسد. واقعاً مسأله ...

بعد یک مرتبه یک قضیه‌ای بالاخره باید انجام بشود. یک برخوردی باید بشود. این دیگر چاره‌ای نیست. حالا اگر آمادگی برای آن برخورد را داری، باید در دلت و در نفست هضمش کنی: خب بالاخره چیزی نیست، مسأله‌ای نیست، نفس بلند می‌شود عمل می‌کند.

این مسئله برای همه بوده، خب برای خود من هم بوده است. ما که تافته‌ی جدا بافته نیستیم. ما هم مثل بقیه هستیم. بالاخره این که می‌گویند امتحان است، پس چیست؟ نفس هی شروع می‌کند تمهید کردن، اطمینان ایجاد کردن، تا این که شدت آن برخورد و آن قضیه و آن حادثه را کم کند، کم می‌کند، کم می‌کند، مثل آن گلی که غنچه کوچک است بعد بزرگ و باز می‌شود، حالا برعکس! اول به این بزرگی است، ولی هی کم می‌کند، کم می‌کند تا اینکه اصلاً یک غنچه می‌شود! یعنی هی از آن فشار و از آن ثقل پایین می‌آید. من نمی‌گویم آسان است بلکه مشکل است، در بعضی از قضایا و حوادثی که خلاف توقع انسان پیش می‌آید، مسأله شوخی نیست. ولی بالاخره پیش می‌آید.

بعد از زمان مرحوم آقا، من این مطلب را احساس کردم. که خلاصه یک مسأله‌ای دارد اتفاق می‌افتد^۱ و خیلی برای من سخت بود. خیلی. با توجه به آن حال، روحیه‌ام، احساسم نسبت به افراد، خیلی برای من مشکل بود. فقط تنها چیزی که باعث شد خیلی سهل باشد، گفتم تمام این‌ها در مرئی و منظر خدا هست دیگر! آیا مرئی و منظر امام زمان هست یا نیست؟! و بعد هم، مگر این امتحان فقط برای ماست؟ مگر ما از دماغ فیل افتادیم؟ خیر همه بودند، همه‌ی افراد، اشخاص، بزرگان، اینهایی که فوت کردند، خب این هم که استثنا بر نمی‌دارد، بسیار خوب، این هم یکی.

وقتی اینطور شد گفتیم بابا هرچه بادا باد! دیگر گفتم بادا باد، بادا باد! لذا این‌هایی که بود که سهل است، هزار برابرش هم اتفاق می‌افتاد، آن بادا باد را ما زدیم. و الآن هم می‌زنیم و از این به بعد هم می‌زنیم. بادا باد! حالا دیگر همه حساب خودشان را بکنند. خودمان هم مثل بقیه، فرقی نمی‌کند.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۱۶

خودمان هم مثل بقیه. جریانی، تکلیفی است آدم باید انجام بدهد! منتها باید دستان را بگیرند، دستان را بگیرند! ارتباط را بیشتر کنند! محبت را بیشتر کنند، مودّت را بیشتر کنند! این‌ها همه به جای خودش هست. همه‌ی این‌ها به جای خودش هست. آن وقت که گفتم بادا باد، یک چیزی بود بالاخره. هنوز مرحوم آقا فوت نکرده بودند. یکی دو ساعت مانده بود.

این مسئله اصلاً به طور کلی نشان داد که ما همه در یک سلک هستیم. همه‌مان یک جور امتحان می‌شویم. همه‌مان یک جور امتحان می‌شویم. نوعش فرق می‌کند ولی طریق امتحان یکی است. طریق برای حرکت یکی است.

لذا الان گاهی اوقات یک مسائلی که اتفاق می‌افتد، حتی در بین خودمان، و خیلی برایتان تعجب می‌آورد که آره چطور مثلاً این آقا با این کیفیت...؟ می‌گویم تعجب ندارد آقا، آقا مشکل نیست! برو خوش باش! صفایت را بکن! دیگران مشکل دارند، مشکل داشته باشند، چرا ما خودمان را به در و دیوار بزنیم.

چندی پیش مشهد بودم، والده بودند، یک مسأله‌ای اتفاق افتاد. گفتم بابا ما با هم آشتی هستیم، حالا آن‌ها با ما آشتی نیستند بروند مشکل‌شان را حل کنند. من چه کار کنم؟ چرا من بیایم خودم را ناراحت کنم که فلانی به ما اخم کرد، آن یکی ابرویش را آنجور کرد، آن یکی فلان... نه! نه! تا حالا چند سال گذشته است؟ بقیه‌اش هم بیاید رویش! ما خلاف نکنیم، از آن مسیری که گفتند از آن مسیر تجاوز نکنیم! چرا بیاییم بی‌خود اعصاب خودمان را خراب بکنیم. چرا؟ حالا که یک شخصی یک مدتی با ما بوده، به یک افکار دیگری افتاده، چرا ما بیاییم خیلی خودمان را درگیر کنیم؟ خودشان می‌دانند. ان‌شاءالله خود او هم بالاخره درونش یک تغییر تفکراتی پیدا بشود.

حضرت پیامبر یا امام صادق - یکی از این دو، نمی‌دانم - فرمودند که کافر و منافق وقتی یکی وارد جمعشان بشود، خوشحال می‌شوند. و وقتی از میانشان برود، ناراحت می‌شوند. ولی مؤمنین نه. وقتی یکی وارد جمعشان بشود، خوشحال می‌شوند. اگر بروند، نه طوری نیست! آبشان را می‌خورند بابا! دعا می‌کنیم. دعا کردن هم خوب هست دیگر. دعا کنیم که خدا...

و این را هم باید بدانیم که مبادا غرور ما را بگیرد! من به خودم می‌گویم. واقعاً من گاهی اوقات این مسائل را می‌بینم و گاهی اوقات احتمال می‌دهم یک مطالبی در شرف تکوین است، اوّل خودم می‌لرزم! خدایا ما را در این فتنه نگه دار! در این جریان! در این قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد و اتفاق خواهد افتاد. یعنی می‌بینم دیگر که یک جریانی است و به اینجا خواهد رسید و دست من هم

نیست. بالاخره این خواهد شد. اوّل خودم می‌ترسم! که خدایا در این قضیه ما را کله نکنی! حالا که مشیت [بر امتحان است]

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: خدایا به هر میزانی که مرا در میان مردم سر بلند کردی، در نفس خودم پست بگردان.^۱ عجب دعای عجیبی است! عجب دعای عجیبی است! معجزه‌ی ائمه این‌هاست، این حرف‌هایشان. و آلا خورشید برگرداندن که معجزه نیست.^۲

به همان مقدار در نفس خودم پست بگردان. یعنی من به مرتبه‌ی عبودیت واقف بشوم. خودم این وسط نلرزم. واقعاً آدم می‌ماند و فقط باید شکر کنیم! شکر کنیم خدا را که الحمدلله که تو لطفت شامل حال ما شده و آلا در بین افراد پیش خدا به اندازه‌ی سر سوزنی فرق نیست. سر سوزنی فرق نیست. هیچ تفاوت نمی‌کند. لذا این مطلب هست. کافر چرا خوشحال می‌شود؟ به خاطر این که احساس کمبود در خود می‌کند! وقتی یک نفر بیاید...! دیده‌اید؟ این احزاب سیاسی را دیده‌اید؟ بلند می‌شود می‌رود صحبت می‌کند که مثلاً یک نفر از آن حزب را بیاورد در حزب خودش. آه! فلان حاجی بازاری آمده در حزب ما. ظهر که می‌رود ناهار بخورد، یک جور دیگری در خانه را باز می‌کند. امروز حاجی فلان آمد در حزب ما و از حزب مخالف درآمد. با زنش که حرف می‌زند، نمی‌دانم دیگر ابرویش را می‌اندازد اینجا...

برو بابا! چه خبره یابو؟! امروز آمده خب فردا می‌رود! آب إماله است این چیزها دیگر، تقریباً! این که می‌رود داخل آن حزب که نمی‌ماند! اینجا که خزانه نیست! بالاخره یک روزی... امروز آمد اینجا، فردا با یک قضیه دوباره می‌رود در یک حزب دیگر! پس فردا می‌رود در یک حزب دیگر، هان؟ خوشحال می‌شود، هان، آمدند، آن یکی را می‌بیند پاشو برویم لابی کنیم، برویم صحبت کنیم، آن را بکشیم در حزب خودمان، آه! خوشحالند و فلان... تقی به توقی که می‌خورد همه‌ی آن‌هایی که آمدند هیچ، به اضافه‌ی دو برابر رفتند! همه کله‌ها می‌آید پایین! چه شده بابا؟ مگر کشتی هایت غرق شدند؟

۱ - وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحْدَثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا. الصحيفة السجادية دعاء (۲۰) مکارم الاخلاق

۲ - برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد، صص ۲۶۱ تا ۲۶۷ و امام شناسی، ج ۴ صص ۹۳ و ۱۸۱ تا ۱۸۴ و افق وحی، ص ۲۰۰

کافر به خود نگاه نمی‌کند! ما کافریم، ها! همه کافریم، منافق به خود نگاه نمی‌کند، به درد خودش نگاه نمی‌کند، فقط به اعتباریات، اوهام و تخیلات نگاه می‌کند.

می‌رویم یک جایی سخنرانی، جمعیت آمده، به به! یک خرده همچین تبسمی هم می‌کند الحمدلله الحمدلله! حالا برویم یک جایی که جمعیت کم است: ! چرا این جور است؟ چرا اون جور است؟ این‌ها همه مربوط به چیست؟ به خودمان نگاه نمی‌کنیم! به تکلیف‌مان نگاه نمی‌کنیم. به وظیفه‌مان نگاه نمی‌کنیم. مرحوم آقا وقتی که می‌رفتند مسجد، مخصوصاً روزهای جمعه که مردم خیلی نبودند. اول ظهر خادم می‌رفت اذان می‌گفت. خودم بودم که در اول ظهر یک نفر نبود، فقط ما بودیم! فقط ما بودیم... همان‌جا الله اکبر...! می‌خواهد کسی پشت سرش باشد، می‌خواهد نباشد! حالا بقیه چکار می‌کنند؟

- یک خرده قرآن هم بخوان! سوره‌ی جمعه بخوان! نیامدند؟ خب سوره صف را هم پشت سرش بخوان!

- بابا ساعت سه بعد از ظهر شد دیگر چقدر بخوانم؟ نمی‌آیند مردم پاشو برو بابا! من خودم دیده‌ام‌ها! بنده خودم بوده‌ام. طرف می‌خواست نماز جمعه بخواند، حالا اسمش را نمی‌آورم. مُرده، می‌خواست نماز جمعه بخواند همین قم. ما هم رفتیم نماز جمعه، هنوز نماز تشکیل نشده بود. خب مردم کم آمده بودند.

- سوره‌ی جمعه بخوان!

شروع کرد آن شخص سوره‌ی جمعه خواندن، سوره تمام شد، باران می‌آمد، آقا آنقدر طول داد و کسی نیامد تا اینکه بلند شد زد به خدا: به حمدلله امروز رحمت الهی باعث شده است که جمعیت کم بشود!

چه شده؟ تو داری نماز جمعه برای جمعیت می‌خوانی؟! حرفت را بزن و بیا پایین تمام شد دیگر. آن خطبه آنوقت اثر دارد. و الا این خطبه که تو بخوانی هرچه هم بپری بالا، بپری پایین، این اثر ندارد. فیلم است. فیلم است. متنها یک فیلم را اینطوری بازی می‌کنند، یک فیلم را هم بالای منبر بازی می‌کنند.

آن خطبه‌ای اثر دارد که وقتی خطیب می‌آید نگاه به [انبوه] جمعیت می‌کند با این که یک صف جلوی او باشد فرقی برایش نکند! این، این‌ها چیزهایی است که برای ما بیان کرده‌اند و ما باید به همین‌ها ترتیب اثر بدهیم! اگر ترتیب اثر دادیم آنوقت همان‌جا‌هایی که بار زمین می‌گذاریم، همان‌جا که برسیم

خدا دستان را می گیرد! اگر ترتیب اثر ندادیم، بار زمین می گذاریم!

اگر آمدند و گفتند آقا شما دیگر این مسأله را انجام نده.

- ای! این همه ما زحمت کشیدیم جمعیت را ما جمع کردیم اینجا! اهه! برو کنار! خودم باید اینجا بایستم کار کنم. جمعیت را خودم آوردم اینجا آنوقت می گویی برو کنار؟ نفس شروع می کند به چه؟ در حالت قبل هی شروع می کرد به اطمینان دادن، سکینه دادن، آرامش دادن، ولی این برعکس هی نفت را زیاد می کند. هی شروع می کند نفت ریختن و ریختن تا بعد به یک جایی می رسد که آتش می گیرد. شروع می کند به حرف زدن. شروع می کند به غیبت کردن. شروع می کند در غیبت به تهمت زدن. این ها همه به خاطر چیست؟ درست نکرده! درست نکرده است!

وقتی که می بینی موقع ظهر جمعه است، و حاضرین هشت نفرند بگو بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب... آنوقت می فهمی این خطبه، نه تنها تأثیر گذاشته روی بقیه، بلکه تأثیر مهمی هم روی خودت گذاشته، در خودت تأثیری گذاشته که این مهم است! حالا بقیه را چکار داری؟ بقیه را کاری نداشته باش. مردم هر کس می خواهند باشند. این تأثیری که در خودت گذاشته اگر هزار تا خطبه ای با صد هزار جمعیت می خواندی این اثر را نداشت! این هشت نفر نشسته اند دارند خطبه را گوش می دهند. حداقل تعداد برای وجوب چقدر است؟ هفت نفر، یا حتی پنج نفر، واجب است. تو وقتی که می خواهی نماز را شروع کنی به روایت پیغمبر و شرع باید نماز جمعه را شروع کنی یا به سلیقه و تفکر خودت؟ آنچه که در شرع داریم این است که اگر مومنین به هفت نفر رسیدند، و یک نفر بتواند خطبه بخواند باید نماز جمعه اقامه بشود. در رساله ی صلوٰه جمعه آمده است.

ما یک جایی، مسافرت بودیم، ایران نبودیم. گفتند آقا مگر خودت نمی گویی نماز جمعه باید خوانده شود - البته در سفر بودیم و در سفر هم اشکال ندارد - گفتم بله. گفت پس بسم الله. گفتم: بسیار خب. بلند شدیم هفت نفر بودیم، بلند شدیم خطبه خواندیم و بعد هم نماز جمعه خواندیم و نشستیم سر جایمان.

می گفتند: هان! خودت که می گویی چرا عمل نمی کنی؟! عالم بی عمل به تو می گویند دیگر! گفتم خب بله، بسیار خب، ولی ما یک مسائلی داریم، ولی خب حالا چشم، بسیار خب. البته خب خودم قصد داشتم بگویم ولی آن شخص زودتر گفت! خودم می خواستم بگویم.

چرا پیغمبر گفتند وقتی حاضرین هفت نفر شدند شما خطبه بخوان آیا فرمودند هفتاد هزار نفر بشوند؟ یا اینکه چون اینجا مسجد است و گنبد دارد و مناره رفته بالا و... مسئله مربوط به این چیزها

هست؟ هفت نفر روایت شده نه هفتاد هزار نفر. نه بابا! مناره آجر است. آجر که اضافه نمی‌کند. روایت همان است. روایت هفت نفر است. آجر و آهن چیزی را اضافه نمی‌کند عزیزم. ما می‌بینیم هر آجری که می‌رود بالا، یکی باید بیاید. هر آجری که می‌رود بالا، یک نفر آدم این تو اضافه می‌شود. اول می‌شود هشت نفر. پیغمبر فرموده هفت نفر، می‌شود هشت نفر! آجر دوم آمد، می‌شود نه نفر. لابد روایت را باید درست معنا کرد!!^۱

خدا دستان را انشاءالله بگیرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱ - برای اطلاع بیشتر بر شرایط نماز جمعه و سایر احکام آن رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۴، ص ۲۴ الی ۲۶ و صلاة الجمعة، و وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۷ الی ۵۹ و مهر فروزان، ص ۱۴۰ و جلسات شرح دعای ابو حمزه ثمالی سال ۱۴۳۰ مجلس سوم